

ابوسفیان

در آینه

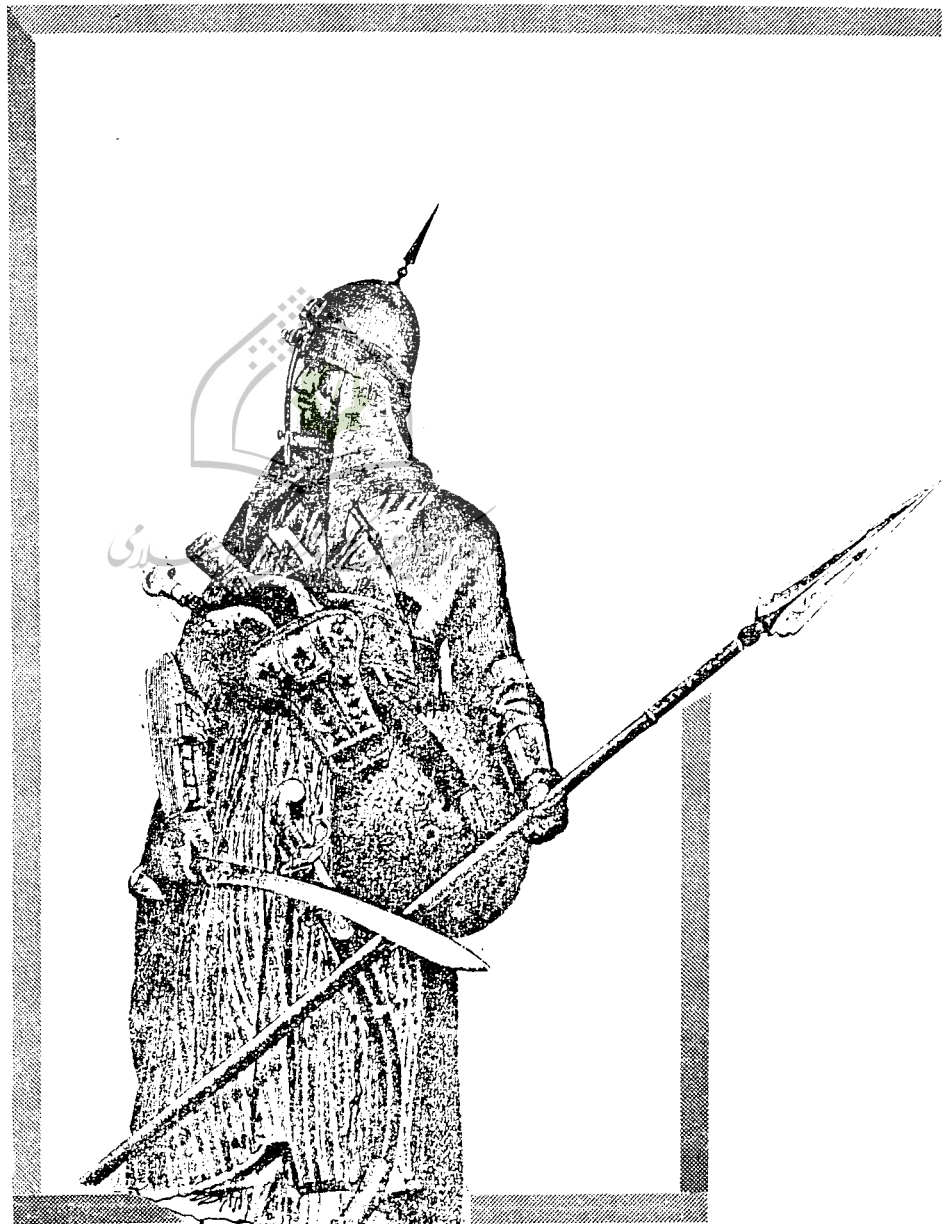
تاریخ آینه است. گذشته و حال و آینده هر سه آینه‌هایی هستند که در یکدیگر می‌تابند. و تو در گذشته، حال را، و در حال گذشته را و در هر دو آینده را و هر دو را در آینده بازمی‌توانی ببینی. تاریخ تکرار مداوم درگیری انقلاب و ضد انقلاب است. از آدم تا خاتم تا علی و حسن و حسین تا ما و تا مهدی. و این انقلابها گاه فاتح و گاه مغلوب گاهی در همان اولین گامها با قداره قداره بندی به خون کشیده شده و گاهی قداره‌ها را شکسته و قداره بندگان را شکست داده، و در این مقام مانیم و چنین انقلابی که خود نیز انقلابی چنین کرده‌ایم. و اکنون اگر به گذشته برمی‌گردیم و نگاهمان را از چهارده منزل تاریخ می‌گذرانیم هدفمان نه غفلت است از حال و نه فراموش کردن آینده که بهتر دین آید و است. که در تماشا کردن گذشتگان که قرنها پیش آمده و رفته‌اند اگر عبرتی و تأملی مقصود نباشد، از تماشا کردن چه طرفی می‌توان بیست‌بهر سرگرمی و چه نقالی زشت و خواب آوری است تاریخ گذشته. اگر به حالمان آگاه نکند و بر آینده‌مان مراقب سازد. و قهرمانهای حق و باطل دیروز را در امروزمان به تصویر نکشد و چه غافل خواهیم بود اگر گذشته را آینه عبرت ندانیم و عبرت نگیریم و از هر سوراخی که تنها دو بار که بارها گرفته شویم. و از هر تیغ باطلی که یک زخم که زخمها بخوریم. پس از انقلاب توحیدی شهدایین قهرمانان شرف را باور کنیم و به آنان فرصت دهیم که جهاد مجاهدان و خون شهدایان را بر یاد دهند و کاشهای سبز بنیاد نهند و با دست واسطه گان اسلام و شرک میان آیند و بل بزنند و آنهای رفته را به جوی بازگردانند و سپس عمارها را کسک بزنند و انبوه‌ها را تبعید کنند. و هنوز نیم قرن گذشته حسین را در کربلا کردن بزنند و اهل‌اللبیت توحید را به اسارت بزنند و کتاب و سنت را افسانه مذهب قلندار نمایند.

اینان را بگیریم و به حرف کسانی که ورد خواب می‌خوانند کافر شویم و ایمان بیاوریم که

«... انقلاب پس از بروزی نیز در خطر انهدام است. در خطر ضد انقلاب است مآزهای سرکوفته در گرمای فتح و غفلت حش و غرور قدرت باز سر برمی‌دارند. رنگ عوض می‌کند. نقاب دوست می‌زنند، از درون منفجر می‌کنند. غاصب همه دست آورد های انقلاب می‌شوند. و میراث خوار مجاهدان و تعزیه خوان شهدان... ابلیس را اگر از در برانی از پنجره برمی‌گردد در جنگ ناتوان کنی در صلح توان می‌یابد، در «منی» نابودش کنی در «من» نابودت می‌کند... و سواش هزار نقاب دارد در جامه سیاه «کفر» عریانش کنی، ردای سبز «دین» برتن می‌کند. و در چهره شرف رسوایش کنی، نقاب توحید بر چهره می‌زند.

بنحانه را بر سرش و بران کنی در محراب خانه می‌کند. در بدر خوش را بریزی در کربلا انتقام می‌گیرد. در خندق مدینه شمشیر بخورد در مسجد کوفه پاسخ می‌گوید. در احدثت هبل را از دستش بگیر. در اصفین قرآن الله را بر سر دست می‌گیرد...

پایگاههای ابلیس را مرتب و منظم باید کوبید، در زیر گلوله باران بیایی خود گرفت. ریشه کن کرد. انقلاب هنوز در خطر است. انقلابهای فاتح نیز در خطرند...!



شعبه قرنیه است که در زیارت عاشورا بر کسانی که غاصبانه بر خلافت اسلامی چنگ انداختند و رود روی اهل بیت پیغمبر ایستادند و به روی آنان شمشیر کشیدند و به شهادت و اسارت آنان دست یازیدند لعنت می فرستد. این لعن و نفرین در حقیقت بیانگر موضع صریح و استوار شیعه در گذر این قرون است. شیعه با اینکار اعلام می کند که دست از حرف خود نکشیده و «چو بید برسرایمان خویش می لرزد» متون اصیل زیارتنامه های تشییع علاوه بر شناخت دقیق و عالمانه ای که از معصومین بدست می دهد، در بسیاری موارد نوعی بررسی تاریخ اسلام نیز هست این جنبه بخصوص در زیارت عاشورا نمود برجسته ای پیدا کرده. شیعه در این زیارت نامه جهت گیری تاریخی خود را در برخورد با خلفای حکومت بنی امیه و کسانی که در جهت ظلم به اهل بیت به این حکومت خدمت کردند تبیین نموده است.

اما در میان کسانی که در این زیارتنامه مورد لعن و نفرین قرار گرفته اند نام «ابوسفیان» تامل برانگیز است. اگرچه سابقه دشمنی او با اسلام و پیغمبر بر کسی پوشیده نیست ولی هیچ مورخی از اینکه او بعد از مسلمان شدن در سال هشتم هجری، تا هنگام مرگش، در دوره خلافت عثمان، به دشمنی آشکاری علیه اهل بیت پیغمبر درخواست شده باشد گزارش صریحی نداده است.

ابوسفیان کیست؟

نام او «صخر بن حرب» و کنیه اش «ابوسفیان» است. بزرگ بنی امیه و از اشراف مکه است. در جاهلیت منصب «لواء» (پرچمداری) و نیز «قیادت» که سرپرستی و سرداری کاروانهای تجاری و سپاهیان جنگی قریش است یا او بود.^(۱) وقتی در سال چهارم از عام الفیل پیغمبر (ص) دعوت خود را آغاز کرد و روسای قریش دانستند که این دعوت جدید موقعیت اشرافی آنان را تهدید می کند، همگی در برابر آن صف کشیدند و کوشیدند که این حرکت را در نطفه خفه کنند. این دشمنی بعدها ابعاد وسیعتری پیدا کرد. در این میان نام ابوسفیان همواره بعنوان یکی از جدی ترین دشمنان پیغمبر و مسلمین به چشم می خورد.

از مراحل آغازین مخالفت قریش با پیغمبر تا زمانی که مسلمین مجبور شدند زیر فشار شدید مشرکین مکه به یشرب مهاجرت کنند در تمامی توطئه ها، شکنجه ها، تهدیدها و آزارهایی که بر علیه پیغمبر و اصحاب او صورت گرفت دست ابوسفیان در کار است.

با هجرت پیغمبر به یشرب صف بندی اسلام و شرک شکل دیگری پیدا کرد. دو طرف در طول هشت سال از هیچ کوششی در جهت ضربه زدن به

یکدیگر فروگذار نکردند و در شکل درگیری نظامی که بالاترین شکل دشمنی است به مقابله با یکدیگر برخاستند.

در طی تمامی این زدوخوردها باز فعالترین نقش در مخالفت با پیغمبر را ابوسفیان ایفا کرد.

ابوسفیان فرماندهی کاروانی بود که پیغمبر در سال دوم هجری جهت حمله به آن از مدینه خارج شد. این حرکت منجر به جنگ بدر گردید.

در بدر مسلمین قریب به هفتاد نفر از «جگر باره های» مکه را با شمشیر مرگ درو کردند. ابوسفیان کوشید که به يك حرکت انتقامی دست بزند. در رأس سپاهی به پیرامون مدینه حمله کرد و تنی چند از مسلمین را کشت و اموال آنان را غارت کرد. (غزوة السویق)^(۲)

در سال سوم هجری قریش جهت انتقام بدر سه هزار سپاهی بسیج کردند و به احد آمدند. فرمانده این لشکر ابوسفیان بود، قریش در جنگ پیروز شد و هفتاد نفر از مسلمین بدست مشرکین به شهادت رسیدند. در انتهای همین جنگ ابوسفیان «اعلی هبل»، «اعلی هبل»، سرداد و به داشتن «عزی» فخر فروخت و شهدای احد را در برابر کشته شدگان بدر دانست و وعده جنگ دیگری را در بدر گذاشت و سپس برگشت.^(۳)

مدتی بعد پیغمبر «صبرون امیه ضمری» و «جبار بن صخر انصاری» را به قصد کشتن ابوسفیان به مکه فرستاد ولی ایندو موفق به اینکار نشدند.^(۴)

ابوسفیان به دلیل وضعیت بد اقتصادی قریش در سال چهارم به جنگ پیغمبر نیامد. ولی یکسال بعد در شوال سال پنجم هجری در رأس سپاهی ده هزار نفری که مرکب از قبایل مختلف عرب بود برای تصرف مدینه براه افتاد. ولی سپاه ده هزار نفری او قریب یکماه در پشت خندق مدینه متوقف ماند و تمامی کوشش ابوسفیان برای آمدن به اینطرف خندق ناکام ماند. «حزاب» در پشت «خندق» به زانو درآمدند، ناگزیر برگشتند تا طرحی دیگر در اندازند.

قریش در سال ششم هجری مانع از ورود پیغمبر به مکه شدند و با او در حدیبیه قرارداد عدم تعرض بستند. ولی در سال هشتم هجری با یاری رساندن به «بنی بکر» در حمله به «خزاعه» که هم پیمانان پیغمبر بودند پیمان صلح حدیبیه را نقض کردند.

پیغمبر به این بهانه تصمیم گرفت به مکه حمله کند. ابوسفیان جهت تجدید پیمان و مانع شدن از اینکار به مدینه آمد ولی کوششهای او به نتیجه نرسید.^(۵) و سپاه پیغمبر بطرف مکه براه افتاد. در نزدیکی مکه شب هنگام عباس بن عبدالمطلب که تازه به اردوی پیغمبر پیوسته بود. جهت ترغیب قریش به تسلیم به طرف مکه به راه افتاد ولی در «مرالظهران» با ابوسفیان مواجه شد او را پشت سر خود سوار کرد و به اردوگاه پیغمبر آورد.

پیغمبر با ابوسفیان گفت: ای امان، تو را چه دهنده و بی عباس اعلام کرده که او را امان داده است. فردای آنروز عباس ابوسفیان را به نزد پیغمبر آورد. پیغمبر اسلام را به او عرضه کرد و ابوسفیان در زیر سایه شمشیر مرگ با اکراه اسلام را پذیرفت. پیغمبر برای مرعوب کردن او به عباس گفت که ابوسفیان را بر بالای تنگه کوه نگاه دارد. و سپس ده هزار سپاهی مسلمان از روی او عبور کردند.

ابوسفیان با دیدن شوکت و بزرگی سپاه پیغمبر به عباس گفت:

سلطنت برادرزاده ات بسیار بالا گرفته.

و عباس به او نهییب زد که:

این سلطنت نیست، نبوت است^(۶)

از این پس ابوسفیان بظاهر مسلمان شد ولی نه او هیچگاه به اسلام ایمان حقیقی آورد و نه هیچگاه مسلمین ایمان او را باور کردند

چندی بعد از فتح مکه در جنگ حنین هنگامی که در ابتدای جنگ مسلمین صحنه جنگ را ترک کردند. ابوسفیان پوزخندی زد و گفت: امیدوارم فرار اینها تا کناره دریا ادامه پیدا کند.^(۷)

سابقه ننگین ابوسفیان در دشمنی با اسلام و مسلمین و نفاق درونیش که گاهی آنرا به این صورت بروز می داد، باعث شده بود که مسلمانان هیچگاه او را بعنوان يك مسلمان واقعی به حساب نیاورند. حتی سلامش را جواب نمی گفتند و افسوس می خوردند که چرا شمشیر هاشان بر گردن این دشمن خدا فرود نیامد.^(۸)

مرگ پیغمبر (ص) در آغاز سال یازدهم هجری سرآغاز رخدادها و درگیریهای تازه ای در جامعه اسلامی بود. اولین و اساسی ترین دعوا، دعوی خلافت بود که به پیروزی ابوبکر و عمر منجر شد و ابوبکر بر مسند خلافت نشست.

اینکار از ابتدا مخالفینی داشت که هریک برای خود انگیزه و دلیلی داشتند.

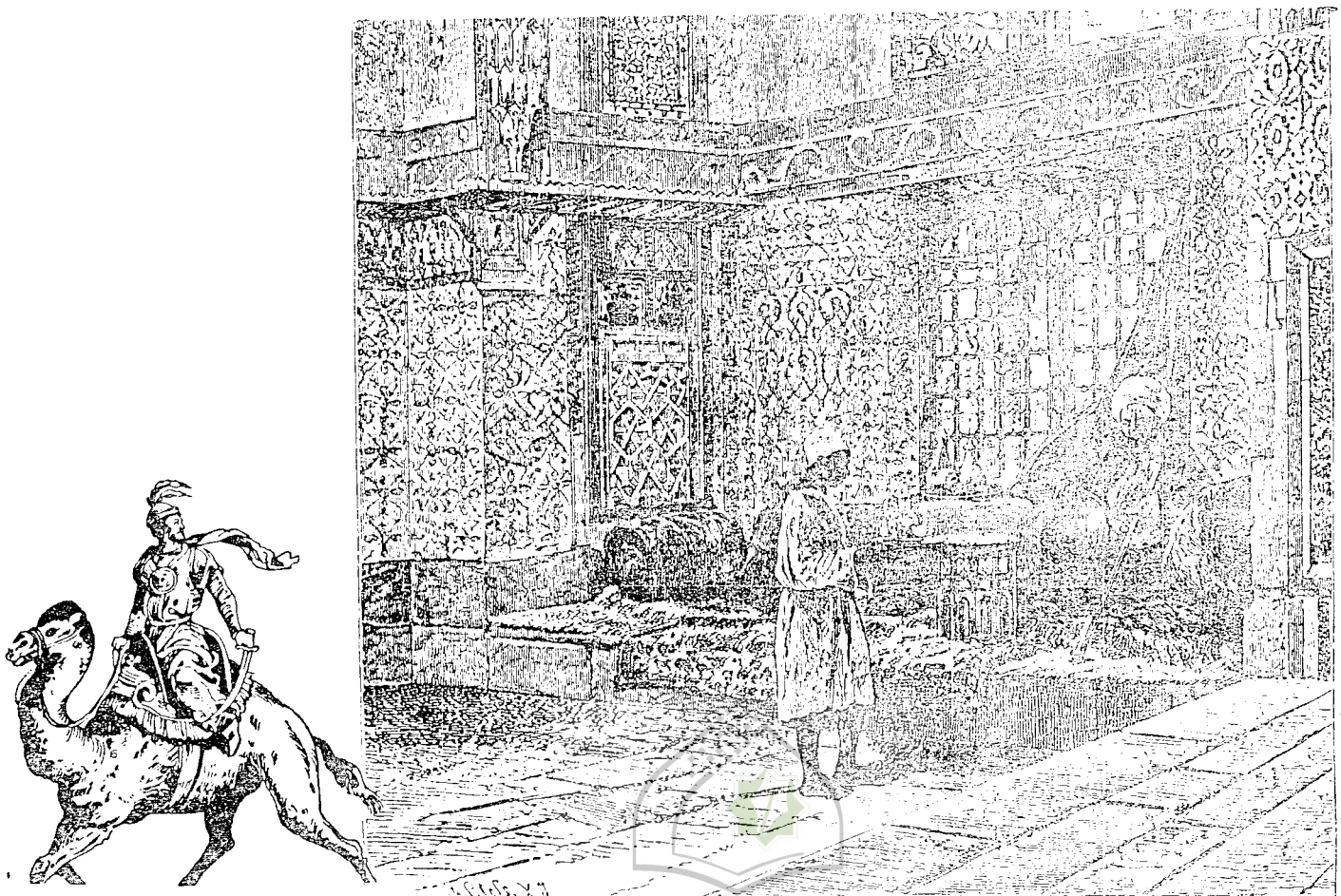
يك گروه از مخالفین، علی (ع) و شیعیان او بودند که باورشان این بود که پیغمبر به خلافت علی (ع) تصریح کرده است. دسته دیگر جسمی از انصار بودند برهبری سعد بن عباد خزرجی که با ابوبکر بیعت نکردند. در این میان ابوسفیان هم به جریگه مخالفین پیوست.

وی که در هنگام مرگ پیغمبر در مدینه نبود هنگام بازگشت در بیرون شهر خبر درگذشت پیغمبر را شنید و وقتی مطلع شد که ابوبکر به خلافت رسیده گفت:

«مارا با «ابوفصیل» (کنایه از ابوبکر) چه کار.

بخدا سوگند طوفانی بهوا برخاسته که جز بارش خون آنرا فرو نخواهد نشاند. (۹)

ابوسفیان به مدینه آمد و به خانه علی رفت، بر سرعتی و عباس فریاد زد که چرا زیون شده اید تا دیگران بر شما حاکم شوند. سپس از علی خواست که دست پیش آورد که با او بیعت کند. و تعهد کرد



نامسلمانان مسلمان نما و قعی نخواهد نهاد. و سهمی از خلافت در کوتاه مدت به آنان نخواهد رسید.

ابوسفیان می داند که تا رسیدن به این هدف باید زمان زیادی بگذرد. این است که دیدیم او در ابتدای کار حرفی از خود و فرزندانش نزد و به سراغ علی رفت. و سعی کرد با تحریک اوزمینهای، را جهت استفاده بردن خود فراهم نماید. شکی نیست که اگر امام دعوت او را می پذیرفت و به پشتوانه سواره و پیاده او با ابوبکر در مدینه دچار يك آشوب داخلی می شد حتی در صورت شکست ابوبکر، هدف بعدی ابوسفیان خود علی بود. آن موقع او با همان قدرتی که در سایه حمایت از علی گرد آورده بود خود علی را نیز کنار می زد. نباید تصور کرد که ابوسفیان واقعا قصد داشت علی را به خلافت انتخاب کند. او به علی بعنوان يك بل بیروزی نگاه می کرد و بس. پلی که برای حمله به باروی خلافت ابوبکر باید از روی آن گذشت. ولی بعد از اینکه امام فتنه او را رد کرد، ابوسفیان تدبیر دیگری اندیشید:

گفتیم که آنچه که ابوسفیان بدنبال آن بود زدن يك نقب از اسلام به شرك و اشرافیت بود. ولی اینکار بسیار خطیر و حساس بود. تغییر مسیر جامعه از «صراط مستقیم» الهی به راه برافراز و نشیب شرك دارای بیچ تندى بود که در صورت بی

اوست به این وسیله شرك و اشرافیت را یکبار دیگر بر عربستان حاکم کند. دیگران در مخالفتشان با ابوبکر اشرافیت و برتریهای قبیله ای را مورد توجه قرار نمی دادند. چون اسلام آمده بود و بر همه این ارزشهای جاهلی خط بطلان کشیده بود. ولی در اندیشه ابوسفیان نامسلمان آنچه که هنوز حاکم بود اشرافیت و تفاخرات قومی بود. اسلام در اندیشه او روزنه ای برای نفوذ نیافته بود. برای او دشوار بود که به خلافت و رهبری دو قبیله کوچک قریش گردن نهد. او فکر می کرد که چرا وقتی چنین است قبیله و تیره او که بزرگ قریشند بر جامعه حاکم نگردند.

به همین جهت از همان ابتدا در این زمینه به کار پرداخت. ولی وی در این مسیر مشکلات فراوانی بر سر راه داشت.

مدینه و مسلمین هنوز خاطره دشمنیهای او و فرزندانش را بیاد داشتند. هنوز بسیار زود بود که باد فتنه ها و شرارت های او و همه طاراتش از ذهنها پاک شود.

مسلمین هنوز فریادهای «اعل هبل»، «اعل هبل» او را در احد بخاطر دارند. اگرچه امروز ابوسفیان و معاویه و یزید به اینطرف خندق آمده اند، ولی فریادهای کینه توزانه آنان از آن طرف خندق هنوز در گوش مدینه طنین انداز است. معاوم است که با وجود صحابه بزرگ پیشمیر در مدینه کسی به این

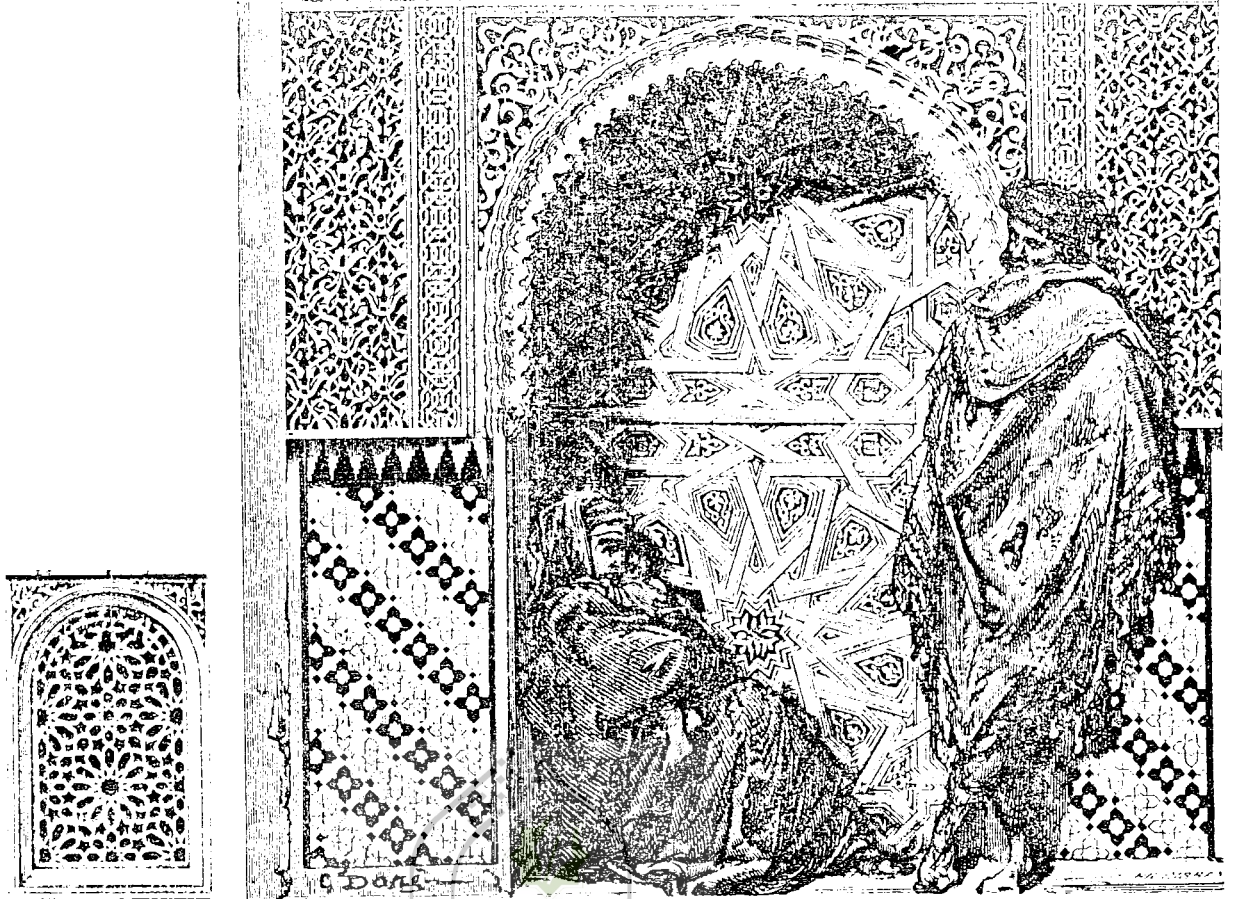
که قریش را به پشتیمان علی بسپار نماید و مدینه را در حمایت از او بر از سواره و پیاده کند. (۱۰) ولی امام از اینکار سرباز زد. ابوسفیان را ملامت کرد و گفت که قصد از جز فتنه انگیزی نیست و نیز گفت که از بدخواه اسلام است و او را به نصیحتش حاجتی نیست. (۱۱)

ابوسفیان از خانه علی بیرون آمد ولی تا مدت ها از بیعت با ابوبکر سرباز زد. تنها وقتی که حکم فرماندهی سپاهی را که عازم فتح شام بود برای فرزندش - یزید بن ابی سفیان - گرفت با ابوبکر بیعت کرد. (۱۲)

این ظاهر قضیه می باشد ولی اکنون جا دارد که این ظاهر و نیز باطن امر مورد کاوش قرار گیرد. برای اینکار لازم است اول به این سؤال پاسخ داد که: هدف ابوسفیان چه بود؟ او در سرباز زدن از بیعت و نیز در بیعت با ابوبکر بدنبال چه می گشت؟ و چه نقشه ای در سر می پروراند؟ ابوسفیان بعدها خود به این سؤال جواب داد. وی در هنگام خلافت عثمان روزی در جمع بنی امیه رو به آنان کرد و گفت:

«خلافت از آنهنگام که بدست «تیم» و «عدی» افتاد من در آن طمع کردم. اکنون که به چنگ شما رسیده آنرا همچون گویی در میان خویش بگردانید» (۱۳)

آری، هدف ابوسفیان بدست گرفتن خلافت بود.



نیز در اختیار معاویه قرار داد و بدین صورت در سال دوم خلافت عثمان - بیست و ششم هجری - معاویه عامل تمامی شام گردید. و پایگاه شام یکسره در اختیار او قرار گرفت. (۱۷)

اما حلقه واسطی که ابوسفیان در نظر داشت و در حقیقت می خواست بوسیله او از بیخ تند تغییر مسیر خلافت بگذرد، عثمان بود. عثمان اگرچه از سابقین در اسلام بود و نیز داماد مضاعف بپمبر، ولی کسی است که هیچگاه روح و ذات اسلام را در نیافته. او از رباخواران جاهلیت بود. (۱۸) و بعد هم که مسلمان شد و حتی در دوره خلافت خود در رفاه زندگی می کرد (۱۹)، و خوی و خصلتهای اشرافی خود را حفظ کرده بود، داستان برخورد او با عمار یاسر در جریان ساختن مسجد مدینه بخوبی بیانگر این ادعا است. وی اصولاً يك شخصیت دوعبدی است. هم مسلمان است و هم اشرافی و اتفاقاً ارزشهای این دومی در شخصیت او بیشتر ریشه دوآنده و جا گرفته است. (۲۰)

يك سوژه بسیار عالی برای کار ابوسفیان است. عملکرد او بعد از رسیدن به خلافت نشانگر این است که ابوسفیان در انتخاب او اشتباه نکرده است. او همان کسی است که می تواند واسطه العقد

معاویه نماز جمعه را روز چهارشنبه خواندند و چیزی نگفتند. (۱۵) شام پایگاهی است که در دراز مدت خواهد توانست مورد استفاده بنی امیه قرار گیرد. از موضع شام است که می توان پایگاه خلافت را مورد حمله قرار داد و آنرا تصرف کرد.

همان کاری که بعدها معاویه صورت داد - مسلماً اینها همه از ذهن ابوسفیان می گذرد «وجه المصالحه» قرار گرفتن شام در این معامله سیاسی اتفاقی نیست. عزل خالد بن سعید از فرماندهی سپاه شام که اتفاقاً بطرف علی (ع) گرایش دارد (۱۶) تصادفی صورت نگرفته. ابوسفیان چون آگاه بود که مدینه به این زودبها بدست او نخواهد افتاد شام را برگزید. مورخین می گویند یزید بن ابی سفیان در سال هجدهم هجری مرد و عمر برادرش معاویه را بجانشین، وی انتخاب کرد. وقتی عمر مرد معاویه عامل دمشق و اردن بود.

عثمان که بر سر کار آمد عاملان عمر را در نواحی دیگر تغییر داد ولی در شام به چنین تغییری دست نزد. وقتی عامل فلسطین درگذشت فلسطین را نیز به معاویه داد. مدتی بعد عامل «حمص» و «قنسرین» بدلیل بیماری از کار کناره گرفت و عثمان این دو ناحیه را

احتیاطی ممکن بود منجر به سقوط گردد. لذا دیدیم که ابوسفیان مطلقاً نامی از خود و خویشانش نبرد و بسراغ علی رفت ولی وقتی دید که نمی تواند علی (ع) را در جهت اهداف خویش بکار گیرد و با استفاده از موقعیت او، مدینه را تسخیر کند. ب فکر پایگاهی خارج از مدینه و افرادی بعنوان حلقه واسطه که بتوانند به آرامی مسیر جامعه را از توحید به شرك باز آورند افتاد و سرانجام هر دو را یافت. شام را و عثمان را.

مورخین می گویند: ابوبکر پرچم فرماندهی سپاه شام را برای «خالد بن سعید» بسته بود ولی بنا به خواست عمر ناگهان خالد بن سعید را از بین راه برگرداند و بجای او یزید بن ابی سفیان را فرمانده سپاهی کرد که به شام می رفت و معاویه نیز حاکم این سپاه شد. پس از فتح شام نیز ابوبکر یزید را والی دمشق کرد. (۱۴)

شام پایگاهی دور از مدینه بود. و بدلیل همین دوری مردم آنجا نه محمد را می شناختند و نه علی را نه ابوبکر را و نه ابوسفیان را. و نه از صف بندیهای داخلی اسلام اطلاعی داشتند.

طبیعی است که اولین کسی را که به آنجا پا بگذارد، سمبل و الگوی اسلام خواهند دانست. بی سبب نیست که مردم شام بعدها پشت سر

اسلام و شرك قرار گيرد. عبور از بيخ تند تغيير مسير اسلام و جامعه اسلامی تنها با کمک او ميسر است. لذا ابوسفیان او را طرح می کند. و یکی از شروط خود برای بيعت با ابوبکر را بخلافت رسیدن عثمان بعد از ابوبکر و عمر قرار می دهد.

اگرچه هیچگونه مدرک صریح تاریخی در اثبات این ادعا وجود ندارد ولی برای کسی که به وقایع سیاسی نیمه قرن اول اسلام آگاه باشد وصف بندیهای درونی جامعه اسلامی را بداند پذیرفتن این امر هیچگونه دشواری ندارد.

در میان نویسندگان معاصر استاد صدرالدین شرف الدین در کتاب ارزشمند عمار یاسر بر این ادعا تاکید می کند.^(۲۷)

اصولاً در چشم آگاهان به حوادث سیاسی آنروز اسلام و نیز کسانی که در متن این حوادث قرار داشتند آغاز حکومت عثمان آغاز حکومت بنی امیه به حساب می آید. عمر خود در بستر مرگ می گوید اگر عثمان خلیفه شود «بنی ابی معیط» و «بنی امیه» را بر مردم مسلط خواهد کرد.^(۲۸) و امام علی (ع) در نهج البلاغه می فرماید:

«الی ان قام ثالث نافجا خصینه... و قام معه بنو ابیه»^(۲۹). امام می فرمایند همراه با برخاستن ثالث قوم - عثمان - فرزندان پدرش - بنی امیه - نیز همراه او برخاستند.

و نیز می فرماید:

«ان بنی امیه لیفوقونی تراث محمد صلی الله علیه و آله توفیقاً»^(۳۰). امام در این جا نیز با اشاره به نحوه برخورد عثمان و نزدیکانش با او آنان را با عنوان بنی امیه مشخص می کند.

در تاریخ اسلام روشن است که دوره خلافت عثمان آغاز دوره بازگشت ارزشهای شرك آمیز و اشرافیت جاهلی به جامعه است.

در سایه بخششها، زرق و برقها، حیف و میلهها، کاخ ساختنها، کتک زدنهای تبعیدها، شراب خواریها، و نامسلمانیهایی دوران عثمان است که زمینه پذیرش کارهای معاویه و یزید در جامعه فراهم می شود.

آری بنی امیه در حقیقت نه در دوره معاویه بلکه از روز اول خلافت عثمان به خلافت رسیدند و این کاری بود که کارگردان آن شخص ابوسفیان

انتها سزاوار است که به يك سوال مقدر م. و آن این است که: چرا خلفاء با وجودیکه در موردی با ابوسفیان و بستگان او تندی نیز می کردند و حتی دیدیم که عمر در شبی که عباس ابوسفیان را به اردوگاه پیغمبر آورد در صدد قتل او برآمد و حتی در دوره خلافت خود گاهی با او با خشونت برخورد می کرد حاضر شدند چنین امتیازاتی به ابوسفیان بدهند آیا این تندیها و خشونتها قادر نیستند که یکسره تمامی ادعاهای مذکور را به زیر سوال ببرند؟ پاسخ ما این است

که خیر.

در توضیح این پاسخ باید گفت: همانگونه که گذشت بدون شك ما در برخورد خلفاء و بخصوص عمر با ابوسفیان و معاویه با يك تناقض روبرو می شویم. و دو نوع عملکرد پیش روی ماست، یکبار می بینیم عمر وقتی ابوسفیان برای تجدید مصالحه حدیبیه به مدینه می آید با شدت تمام او را از خود می راند.^(۲۵) و حتی در جریان فتح مکه در پی قتل او برمی آید.^(۲۶) و بعدها هم حتی از اینکه ابوسفیان مقداری گنج و خشت خانه خود را در کوچه ریخته نمی گذرد و با تهدید او را مجبور می کند آنها را از سر راه مردم کنار بزند.^(۲۷) و نیز شاهدیم که ابوسفیان در دوره خلافت عمر از ترس او جرئت منسوب کردن زیاد بن امیه را بخود نداشت.^(۲۸)

ولی از طرف دیگر بخواست عمر خالد بن سعید از فرماندهی سپاه شام عزل می شود.^(۲۹) و یزید بن ابی سفیان به فرماندهی منسوب می شود. و نیز می بینیم که عمر معاویه را به جانشینی یزید انتخاب می کند.^(۳۰) و می بینیم که علیرغم برخورد خشن عمر با فرمانداران خود هیچگاه با معاویه تندی نمی کند و از او بازخواست نمی نماید. پذیرفتن پیش شرط ابوسفیان مبنی بر انتخاب عثمان بعنوان سومین خلیفه قطعاً با نظر عمر بوده چون او سررشته دار امور سیاسی آنروز جامعه اسلامی بود. و حتی شاهدیم که علیرغم علم و اقرار به اینکه عثمان بنی امیه را بر مردم مسلط خواهد کرد.^(۳۱) ترکیب شورای تعیین خلیفه را به گونه ای مشخص می کند که از قبل معلوم است که عثمان خلیفه خواهد شد.

آری ما چنین تناقضی را مشاهده می کنیم ولی برای حل این تناقض لازم نیست يك طرف قضیه را بزیر سوال ببریم.

این تناقض را با حفظ هر دو طرف قضیه نیز می توان حل کرد به این صورت که:

خلفای اول و دوم علیرغم اینکه از خبث طینت و حيله و دسایس ابوسفیان و نزدیکان او مطلع بودند و می دانستند که او چه عنصر خطرناکی است - و بهمین دلیل هم عمر معتقد بود که باید او را کشت - ولی بدلیل اینکه ابوسفیان در میان اکثریت تازه مسلمانانی که اسلام در عمق جانشان نفوذ نکرده بود دارای پایگاهی عمیق بود.^(۳۲) که اتفاقاً با تغییر اوضاع جامعه اسلامی روز بروز عمیقتر می شد. از ترس اینکه مبادا ابوسفیان از این موقعیت جهت مخدوش ساختن قدرت و خلافت آنان استفاده کند مجبور بودند جهت ساکت کردن و دفع شر او از سر خودشان در مواردی امتیازاتی ولو حساس و حیاتی به او بدهند.

به بیان دیگر ابوسفیان و شیخین وارد يك معامله سیاسی شدند. معامله ای که در آن ابوسفیان پذیرفت که در برابر شیخین سکوت کند.

بشرط اینکه ایندو در آینده قدرت را به او و بستگانش واگذار کنند. و حتی در این جهت بایگه های لازم را نیز در اختیار او قرار دهند.

در این بده و بستان سیاسی هر دو طرف سود بردند، هم ابوبکر و عمر بی دغدغه خلافت کردند و هم بنی امیه سرانجام به خلافت رسیدند.

«والسلام»

پانوشته ها:

۱- تاریخ پیامبر اسلام. محمد ابراهیم آبتی. انتشارات دانشگاه تهران ج ۴ ص ۲۷-۲۶.

۲- مغازی، محمد بن عمر واقدی. ترجمه محمود مهدوی دامغانی. مرکز نشر دانشگاهی. ج ۱ ص ۱۳۰

۳- همان ص ۲۱۵-۲۱۴

۴- تاریخ طبری. ترجمه ابوالقاسم پاینده. انتشارات اساطیر ج ۳ ص: ۱۴۰۷

۵- همان ص ۱۱۷۶-۱۱۷۵

۶- تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آبتی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب ج ۱ ص: ۴۱۸

۷- مغازی، ج ۳ ص: ۶۹۴

۸- نقش عایشه در تاریخ اسلام، مرتضی عسگری، ج ۳، ص: ۴۵. به نقل از صحیح مسلم

۹- تاریخ طبری، ج ۴، ص: ۱۳۳۶

۱۰- تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آبتی، انتشارات علمی و فرهنگی ج ۱، ص: ۵۲۶

۱۱- ماخذ شماره ۹

۱۲- تاریخ عرب، فیلیپ حتی، ص: ۱۸۹ به نقل از فتوح الشام

۱۳- نقش عایشه در تاریخ اسلام مرتضی عسگری، ج ۳، به نقل از آغانی و الاستیعاب

۱۴- فتوح البلدان، للامام ابی الحسن البلاذری، در الکتب العلمیه، بیروت. ۱۳۹۸ هـ. ص: ۱۱۶

۱۵- عفریه الامام، عباس محمود عقاد، ص: ۶۸

۱۶- تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص: ۵۲۶

۱۷- تاریخ طبری، ج ۵، ص: ۲۱۴۱-۲۱۴۰

۱۸- بررسی وضع مالی و مالیه مسلمین، ابوالقاسم اجتهادی، انتشارات سروش، ص: ۹۱ به نقل از «اللباب التاویل فی مناهل التنزیل».

۱۹- تاریخ طبری، ج ۶، ص: ۲۲۹۵

۲۰- اسلام شناسی دکتر شریعتی، چاپ طوس، مشهد، ص: ۴۲۸

۲۱- مراجعه کنید به کتاب عمار باسر، صدرالدین شرف الدین، ترجمه سیدغلامرضا سعیدی، ص: ۴۴۹

۲۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص: ۴۸

۲۳- نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۳- شقشقیه

۲۴- نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۷۷

۲۵- سیره النبویه، ترجمه سیدهاشم رسولی، کتابخانه اسلامی ج ۲، ص: ۲۵۹

۲۶- رجوع کنید به ماخذ ۶

۲۸- مروج الذهب، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی ج ۲، ص: ۱۰

۲۹- رجوع کنید به ماخذ ۱۴

۳۰- رجوع کنید به ماخذ ۱۷

۳۱- رجوع کنید به ماخذ ۲۲

۳۲- نباید تصور کرد ادعای ابوسفیان مبنی بر برگردن مدینه از سواره و بپاده، يك ادعای واهی است. ابوسفیان قدرت داشت ولی مشروعیت نداشت.